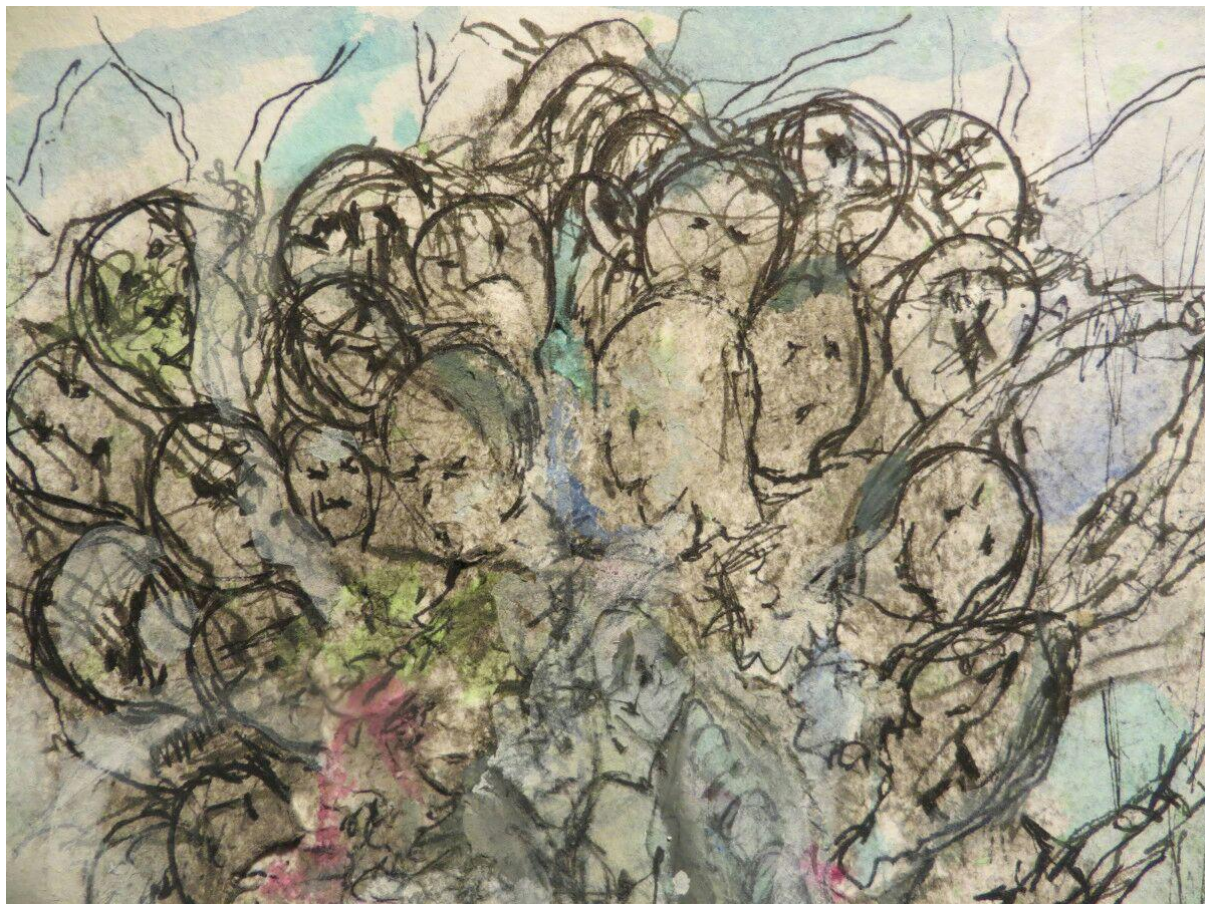


مجموعه شعر



« زندگی هزار چهره »

بقلم **محسن سفیدگر**

این دومین مجموعه شعر من بعد از « درهای آجری » است که پیشتر در سایت و نرم افزار کتاب سبز منتشر شده بود.

راه های ارتباطی :

Gmail:

Maghtoul76@gmail.com

Id IG:

Maghtoul76

پدرم

شبی دیوانه شد

و از جنون

آفرید مرا

مغره ای بود

که دهن باز کرد

و سیاهیِ زندگی

بلعید مرا

زندگیِ هزار چهره

گاهی شبیه سیب شد

گاهی شبیه مار شد

و این مار فوش فط و فال

کینه کرد و گزید مرا

برادری نمانده بود

عازم پاهم نکلند

من یوسف گمشده ام

مرگ اگر هستی بیا

که زندگیِ کرک سیرت

چنگ زد و درید مرا

بالشم آبستن سیلاب است

بسکه

بارِ کَرِیه دارد

مبعم تنواییِ من را

کوپه و خیابان می فومید

که مسیرمان یکی بود

و شاهد جنون ام بودند

روزیکه نعش فسته ام

متر میزد این خیابان را

عابران گواهی دادند

که دهن باز کرد و نالید :

« این همه سرگردان هستی ولی

او که می رفت دلت با نگاهش

می نشست نگران سر راهش

دست در دست کسی دیگر داشت

پای بند بود و هوسی دیگر داشت »

به گمانم که جنون واگیر است

بسکه سالها بغض کردم

و نباریدم

پنجره های خانه ام را

گفته ام سیمانی کنند

که مبادا شهر را سیل ببرد

روزگاری ست که سفره ی دلم

امراناسی را فشنود نکرد

دل هر مومانی را می زند

این بساط کونه ی دلتگی

دنیای من تالار آینه ست
 آینه گرچه انعکاس دارد
 چیزی نشان من نمی دهد
 جز وسعتی عمیق از تنهایی

او که دستم را گرفت
 خیره ماندم به زمین
 مثل یک تولدی دیگر بود
 حیف که هیچ نوزادی
 قوت سخن گفتن ندارد

نِغشِ مَن

مَمصُورِ تَنهَائِي سَت

هَالِه اِي از غَرِيبَت

اِطَاطِه اَم كَرْدِه

دَلِ مَن

مَهْجُورِ اسْت

كَنْجِ اَيْنِ نِغشِ ذَلِيلِ

كِه نَشْدِ نَائِلِ شُورِ

بِه فَتْحِ بَابِي از عَشَقِ

دَقْتَرِي بَازِيكُوشِ

نَخِ اَيْنِ بَادِ بَادِكِ قَرْمَزِ رَا

كُوشِه اِي تَارَانْدِه اسْت

هَالِ مَن

صَدْرَقِه سِرِ سَارِه دَلِي سَت

از دَلِ نَازِكِ و وَصَلِه پِيْنِه اَم

اَثَرِي نَمَانْدِه اسْت

زندگی هزاران پهره داشت

پهره هایی سرد و بی روح

پهره هایی سیاه تر از زغال

عشق روی دیگر این زندگی ست

پهره ای لطیف و خوش رنگ

پهره ای بوسیدنی

آه و افسوس بر ما

ما که عادت کرده ایم

به آن همه پهره ی بد ذات

این یکی بر ایمان شوخی بود

ریشه دوانده است عشق

در مغز استخوانم

این درد استخوان سوز

گفتند صعب العلاج است

نشد فراموش کنم

شیرین ترین زخمم را

مرگ پاره ی دردم است

تربیاتی چند روزه را

اصلا چه احتیاج است ؟

میروم با چمدانی پر از دلتنگی

خسته از هر جنگی

بین عشقِ بی انصاف

و دل بی تجربه

میروم ساکن غربت باشم

به گمانم که قطار دو مسافر دارد

این یکی من هستم و دل باخته ام

آن یکی هم عشق است

گرچه چون دندان لق

جایی دور انداخته ام

وصله پینه های این دل

ملکیتی نغز دارد

عاشق دفتر خیاطی شدم

که هنوز نابلد بود

عشق

پرتگاه عمیقی بود

و من شوق دیدن داشتم

و نگاهش

حکم دست شیطان داشت

گاهی از سر جنون
 به آینه نهیب زدم
 که مرا ببین و از من
 درس عبرتی بگیر
 و به عشق فرصت
 انعکاس نده

پناه میبرم به سیگار
 تا فانه ام ابری شود
 و بلکه آینه دیگر
 زل نزنند در پشمانم
 و نکوبد به صورتم
 این همه تنوایی عریان را

و برای حسن قنم بیتی از مولانا :

کسی که پهرهء دل دید اوست اهل فرد

کسی که قامت جان یافت اوست کاهل صلاست

امید است باب میل بوده باشد.

انتقادی / پیشنهادی / سفنی :

Maghtoul76@gmail.com

به پایان آمد این دفتر

مکایت همپنان باقی ست